

علی‌رغم انتقادات تند نسل‌های گوناگون فرانکفورتیان به تمدن کنونی، هیچ‌یک مانند هایدگر به نقد رادیکال عقلانیت جدید نپرداختند. در حالی که فرانکفورتی‌ها از جمله هابرماس مسیر مدرنیته یا پروژه روشنگری را از اساس غلط نپنداشته و آن را قابل اصلاح می‌دانستند، هایدگر ذات این تمدن را اسیر بحران نیهیلیسم می‌دانست. هیچ‌یک از فرانکفورتیان در صدد یافتن برون‌شدی از عالمیت مدرن نبودند. آن‌ها معتقد بودند که عقلانیت مدرن هنوز قابلیت دفاع دارد، اما در برخی موارد دچار عارضه شده است.

یک «دوران تاریخی جدید»، بلکه به معنای ظهور یک سنت انتقادی رادیکال و نیرومند نسبت به مبانی و ارزش‌های مدرنیته است. مطابق با این تفسیر، پست‌مدرنیته به‌طور کلی به معنای ایجاد شک در باورهای اساسی مدرنیته است، بی‌آنکه راه بُرون‌شدی عرضه کند. لذا روزگار ما را باید دوران گذاری دانست که نسبت به باورهای متصلب و جزمی دوران مدرنیته شک و تردید صورت گرفته، در ادعاهای عقل روشنگری تردیده‌های عمیقی وارد شده است. در این دوره، عقلانیت روشنگری، یگانه عقل مطلق نبوده، وجود یا امکان عقلانیت‌های دیگر هم به رسمیت شناخته می‌شوند.

اما به اعتقاد اینجانب، پست‌مدرنیته حاصل شدت یافتن و عمیق‌تر شدن سوژه‌کتیویسم متافیزیکی است. اگر با فلسفه و عقل مدرن همه‌چیز «انسانی» - نه به مفهوم اخلاقی، بلکه به مفهوم بشری و وابسته به بشر شدن همه‌چیز از جمله معرفت، حقیقت و ارزش‌ها - می‌شود، با پست‌مدرنیسم، این سوژه‌کتیویسم بسط و شدت بیشتری پیدا کرده، همه‌چیز کاملاً وابسته به سوژه یا وجود بشری شده، انسان مقیاس همه‌چیز می‌شود.

## سخن‌پایانی

نکته مهم و اساسی آن است که ما باید معنای این حرف‌ها و نقدها را خوب بفهمیم. برای ما به اصطلاح جهان‌سومی‌ها به‌طور کلی و ایرانیان به‌طور خاص که در تعطیلات تاریخ به سر می‌بریم، این خطر وجود دارد که اندیشه‌ها را از متن و سیاق واقعی‌شان جدا کرده، آن‌ها را مُثله و تکه‌تکه کنیم؛ و به نحوی صرفاً ابزاری، سیاسی و ایدئولوژیک با آن‌ها برخورد کنیم. مثلاً در بحث «علوم انسانی اسلامی»، سخن پست‌مدرن‌ها در نقد عقلانیت و علوم جدید را می‌گیریم و به نقد غرب می‌پردازیم. فرضاً، پست‌مدرن‌ها به تبع هگل و نیچه و هایدگر، می‌گویند علم جدید، تاریخی است و سرشت تفسیری و هرمنوتیکی دارد؛ یک شیوه تفسیر خاص از انسان و جهان است و نه یگانه تفسیر ممکن؛ یا این که اندیشه‌های مدرن و جهان‌بینی عصر روشنگری وابسته به فرهنگ غرب و مبتنی بر مبانی متافیزیکی خاص آن است. اما فراموش می‌کنیم که این گونه اندیشه‌های انتقادی که از زبان هگل، هایدگر، لیوتار، فوکو و... بیان می‌شوند، شمشیر دولبه‌اند. وقتی با این روش به خصم خود حمله می‌کنیم، به خود نیز تاخته‌ایم!



مانند هایدگر به نقد رادیکال عقلانیت جدید نپرداختند. در حالی که فرانکفورتی‌ها از جمله هابرماس مسیر مدرنیته یا پروژه روشنگری را از اساس غلط نپنداشته و آن را قابل اصلاح می‌دانستند، هایدگر ذات این تمدن را از اساس اسیر بحران نیهیلیسم می‌دانست. هیچ‌یک از فرانکفورتیان در صدد یافتن برون‌شدی از عالمیت عالم مدرن نبودند. آن‌ها معتقد بودند که عقلانیت مدرن هنوز قابلیت دفاع دارد، اما در برخی موارد دچار عارضه شده است و باید مدرنیته و پروژه روشنگری را به مسیر اصلی‌اش بازگردانیم. اما نقادانی مثل نیچه و هایدگر اساساً به این مسیر امیدوار نبودند و خواهان نیل یا ظهور نحوه تفکری از اساس متفاوت بودند.

## ۹ پست‌مدرن‌ها

درباره این که پست‌مدرنیسم چیست و چه تفسیری از این جریان فکری معتبر خواهد بود، بحث‌های فراوانی شده است. گاه می‌شود تعبیر «post» در اصطلاح post-modernism را به معنای «مابعد» گرفت. بر اساس این تفسیر، «پست‌مدرنیته» به معنای ظهور دوره جدیدی است که دوران «مدرنیته» را پشت سر گذاشته و وارد دوره تاریخی دیگری شده است. در این تفسیر، مرگ فراروایت‌ها، پایان ایدئولوژی‌ها به‌واسطه فروپاشی شوروی و شکست اندیشه ایدئولوژیک مارکسیسم به منزله نمونه‌ای از افول تفکر ایدئولوژیک، فروریختن دیوار برلین و مهم‌تر از همه، تحولات در زمینه «آی. تی» که به تعبیری «انقلاب صنعتی دوم» است - و همچون «انقلاب صنعتی اول» به‌هیچ‌وجه صرفاً به معنای «انقلاب در صنعت» نبوده بلکه انقلابی در همه وجوه و شئون زندگی فردی، خانوادگی، اخلاقی، دینی، سیاسی، اجتماعی و... بوده و هست - همه و همه دلالت بر ظهور دوران تازه‌ای در حیات بشر دارند. مطابق این تلقی، انقلاب اطلاعاتی و ارتباطی روزگار ما نیز فقط به گسترش کانال‌ها و شبکه‌های ارتباطی و گسترش فیبرهای نوری و اوج گرفتن سرعت ارتباطات محدود نشده، بلکه معنای زمان و مکان و لذا بسیاری از جنبه‌های حیات فردی و اجتماعی دگرگونی‌های ژرفی یافته است. مطابق با تلقی و تفسیر دیگر، تعبیر «post» در اصطلاح post-modernism را باید به معنای نقد یا «critic» گرفت. این سخن به این معناست که «پست‌مدرنیسم» نه به معنای ظهور

ملت‌ها و فرهنگ‌هاست. آن‌ها که در شرق و در جوامع عقب‌افتاده (!) زندگی می‌کنند، چاره‌ای ندارند مگر این که زودتر به تجویزهای انسان غربی عمل کنند تا مگر سهمی از پیشرفت‌های او ببرند. این نگاه نه تنها سلطه غرب بر شرق را توجیه می‌کند که تمام دستاوردها و میراث کهن سایر ملت‌ها را در حد موضوع کاوش مورخان غربی تنزل می‌دهد. برای هگل، حتی دین نیز امری تاریخی است که به‌تدریج توسط انسان‌ها شکل گرفته و توسعه یافته است؛ نه هبه‌ای الهی برای سعادت بشر. به این ترتیب هگل جایگزین مناسبی برای الهیاتی که با مابعدالطبیعه و بحث‌های فلسفی گره خورده بود، ارائه می‌دهد؛ دین را باید همچون پدیده‌ای بشری و همچون سایر دستاوردهای بشری نگریست. حالا دیگر الهی‌دان دغدغه اثبات وجود خدا و لزوم پیروی از شریعت را ندارد، بلکه دغدغه‌اش چگونگی شکل گرفتن تشکیلات دینی و فریه شدن مفاهیم ایمانی و قوانین شرعی است.

دشواربایی را تشکیل می‌دهد که داستان سیر روح (آگاهی) را از آغاز و اولین مرتبه‌اش که طبیعت باشد تا نهایت خویش که رسیدنش به خودآگاهی در عقل آدمی و از طریق فلسفه است، ترسیم می‌کند. در این نظام، تمام شوون هستی، اعم از طبیعت و دستاوردهای انسانی، تجلی روح است؛ اما نه روحی فرابشری و الهی بلکه کاملاً بشری، ولی الهی! برای هگل حتی خداوند هم در آگاهی بشر است که معنا می‌یابد و نمی‌توان از خدایی سخن گفت که فراتر از فهم و درک انسان قرار گرفته است. به نظر او تاریخ بشر چیزی جز همین سیر تکامل روح نبوده است. تمام اجتماعات اولیه انسانی، تمدن‌های عظیم و پرشکوه، جلوه‌های علم و فرهنگ در غالب اسطوره، هنر و حتی دین، همه و همه مراحل بوده که باید طی می‌شد تا بشر به این جا و اکنون خویش برسد؛ جایی که نقطه به بار نشستن روح در خودآگاهی خویش است و جایی نیست مگر انسان غربی سده نوزدهم! به این ترتیب، دستاورد این انسان یعنی مدرنیته نیز سرنوشت محتوم همه